

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ره آورد هایدگر
به روایت ویلیام جان ریچاردسن:
سرّ فلسفه و روزن بشره

جلسه پنجم

دوشنبه ۲۲ - ۰۸ - ۱۴۴۲؛ ۱۶ - ۰۱ - ۱۴۰۰؛ ۰۵ - ۰۴ - ۲۰۲۱

إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ

• خدای تعالی فرماید:

وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ

السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (النحل: ۷۸)

(و الله بیرون راند شما را از شکم‌های مادرانتان، [در حالی که]

هیچ چیزی نمی‌دانستید، و قرار داد برای شما شنوایی و دیده‌ها و

دل‌ها شاید شکر گزارید!)

بس چهره کو نمود مرا بھر ساکنی گفتم کہ چهره دیدم و آن بود خود نقاب

- توجّه شود به deconstructive (تخریبگر) بودن تفکر هایدگر
- مراد هایدگر از معنی "باشنده" (seiend) و هم چنین مراد او از "معنی بودن" (Sinn von Sein)؟
- *Das Seiende* (beings) and *Das Sein* (Being)
- رابطه "is" و "IS"
- Being as Nothing (عدم تعین وجود مطلق)

از نور آن، نقاب چو سوزید عالمی یا رب چگونه باشد آن شاه بی‌حجاب

- رابطه آن دو با فرائض و نوافل
- در کلام امام علی- علیه السلام-، "عزم‌ها" و "گره‌ها"، معنی "نوافل"، "باشنده" (is)، و "فسخ" و "حلّ" آن دو معنی "فرائض" و "بودن" (IS)
- مراد از "معرفت الله" در کلام امام علی- علیه السلام.

از کُنْشِکَرِ مَقْصُودِ ما، نُطْفِ حَقِ است و بودِ ما
ای بودِ ما آهَنْ صِفَتِ، وِی نُطْفِ حَقِ آهَنْ رُبَا

- William J. Richardson:

So, what struck him not only was the fact that it's a question worth posing, what is the capital “IS” of everything that is, including “what is the case?”, and so, the fact that they did not raise the question although it was so obvious, that suggested to him that, whatever the answer is,

در سِرِّ خُلُقَانِ مِی رَوِی، در رَاهِ پَنَهَانِ مِی رَوِی
بُستَانِ بَه بُستَانِ مِی رَوِی، آن جَا کِه خِیَزِد نَقْشِ هَا

there is buried inside that answer something that
accounts for the fact that it negates the very
exploration of itself. And therefore, this negation
that is the ingredient to the experience of the
question about the capital “IS” of what is, and
including what is the case,

ای شمس تبریزی بگو، سِرِّ شَهَانِ شَاهِ خُو
بی حرف و صوت و رنگ و بو، بی شمس کی تابد ضیا

is part of the initial experience. So, along with the question about being, as it's now called, you know, the question itself includes a negative component, that is to say, there is something in this capital "IS", however we understand it, that includes, somehow, a negation of itself,

ای نوش کرده نیش را، بی خویش کُن باخویش را
باخویش کُن بی خویش را، چیزی بدِه درویش را

or a “Not-ation” of itself, a “Not”, a “Nicht”. So, that this “Nicht” ingredient to the question itself that somehow, sabotages it from the very beginning, is ingredient to it. And therefore, the question for Heidegger was simply not so much, “what does this capital “IS” of everything that is, mean?”

با روی همچون ماهِ خود، با اُطفِ مسکینِ خواهِ خود
ما را تو کُن همراهِ خود، چیزی بده درویش را

but also “what is it that includes this negative component, this ingredient “Nicht” that includes the negation of the question even in the posing of the question itself?” So, if you ask me, “What is the most striking about ‘Being and Time’?”, it is the fact that, in retrospect,

جان را در آفکن در عَدَم، زیرا نَشاید ای صَنَم
تو مُحْتَشَم او مُحْتَشَم، چیزی بده درویش را

as I work through it, as you work through it, and
continue to work through it, and teaching it again,
the importance of that “Nicht” element, which
comes down to an element of finitude in the
question itself, it includes its own not; and therefore,
it’s so moot.

وَرُ نِیْسْت شَرَابِ بِي نَشَانِیْت
پَس شَاهِدِ چِیْسْت اِیْن نَشَانِهَا؟

That is the question of being and in going through “Being and Time”, in retrospect, it becomes clearer to me that “Being and Time” is an articulation of that question, beginning with Dasein, as being in the world, and also that negation of the question,

وَرْتَوِرْ كُمانِ ما بُرونی پس زنده ز کیست این کُمان‌ها؟

because not only the question, but “being” itself as understood, which being shows up as the world, to which we are open, or some other thing. That is the question that bothers Heidegger, and that is the question about the “Sinn” as he calls it at the time,

وَرْتُو زِ جَهَانِ مَا نَهَانِ
پیدا زِ کِه می شود نَهان ها؟

the meaning of “Being”, where “Being” is understood as the capital “IS” of what is, no matter what it’s called in the tradition. Anyway, that is all I can say about what “Being and Time” means to me.

آن کو قدم تو را زمین شد کی یاد کند ز آسمان ها؟

• خدای تعالی فرماید:

ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ
أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَى (۵۳:۳۰ النّجم)

(آن حدّ نهایی رسیدن آنان است از علم، بی شکّ، پروردگار تو
آگاهتر است به آن که گم شد از راه خود، و [به] آن که راه یافت!)

بس چهره کو نمود مرا بَهرِ ساکنی
گفتم که چهره دیدم و آن بود خود نِقَاب

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا

(۱۷:۸۴ الإسراء)

(بگو هر کس بر شاکله خود عمل کند، و پروردگارتان آگاهتر است

به آن که او هدایت یافته‌ترست در راه!)

ای خواجه سرمستک شُدی، بر عاشقانِ خُنَبکِ زدی
مَسْتِ خِداوندیِ خود، کُشتیِ گِرفتی با خدا

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ
قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ
قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ
الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

(٢:٢٥٨ البقرة)

عشق از سرِ قُدوسی‌یی، همچون عصایِ موسی‌یی کو ازدها را می‌خورد، چون آفکند موسی عصا

آیا ننگرستی به آن که به چالش گرفت ابراهیم را درباره
پروردگارش، که داده بود او را خدا پادشاهی، چون ابراهیم گفت،
"پروردگار من همان آن است که زنده می‌کند و می‌میراند!"، گفت،
"من زنده می‌کنم و می‌میرانم!" ابراهیم گفت، "پس، به درستی خدا
می‌آورد خورشید را از مشرق، پس بیاورش از مغرب!" پس بهت
زده شد آن که کفر ورزید، و خدا راه نماید گروه ستمکاران را.

بس چهره کو نمود مرا بهر ساکنی
گفتم که چهره دیدم و آن بود خود نقاب

وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَّضْتُ غَزْلَهُمَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا

(۱۶:۹۲ النحل)

(و باشید مانند آن [زن] که باز می‌شکافت بافته خود را،

بعد سخت تافتن، [به صورت] تارهایی!)

گم شدن در گم شدن دین من است نیستی در هست آیین من است

• أمير المؤمنين، علي بن ابي طالب-عليه السلام:

عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ (نهج البلاغة، ك. ۴۴۲، ف)

• امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب- علیه السلام:

شناختم خدا را به سست شدن عزم‌ها و باز شدن گره‌ها!

تا پیاده می‌روم در کوی دوست
سبز خنک چرخ در زین من است

• خدای تعالی فرماید:

وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (الزمر ۳۹: ۴۷)

(و آشکار شد برای آنها از خدا آنچه گمان نمی‌کردند!)

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

• شیخ ابن عربی (الفتوحات المکیة، ت. عثمان یحیی، ج ۱۳، ص ۲۵۸-۲۵۶. ترجمه):

اولیاء ضالّون:

(۳۲۹) و از آنان باشند "ضالّون" - و آنان همان سرگردانان، حیران‌های در جلال الله و عظمت او هستند. هر چه اراده می‌کنند تا آرام گیرند و آرامش یابند، خدا - سبحانه - می‌گشاید برای آنها از علم به خود آنچه را حیران می‌گرداندشان و تباه می‌گرداندشان،

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

و در نتیجه، همواره حیران‌های تباه شونده باشند، که نگهداشته نمی‌شود برای آنان چیزی از او که آرام گیرند نزدش. بلکه، قلب‌های آنان مضطرب است، و عقل‌هایشان حیران. آنان همان "ضالّون از اولیاء او" باشند- که حیران کرده است آنان را تجلّی در "صور" مختلف!

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

• اولیاء "مضلّون"

(۳۳۰) و از اولیاء باشند "مضلّون!" خدای تعالی فرماید، "وَمَا كُنْتُ

مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا" (۱۸:۵۱ الکهف) (و نیستم یاور گیرنده گمراه

کنندگان را)، و آنان، به تعبیری دیگر، کسانی هستند که ظاهر

می‌نمایند برای پیروان خود از علم آموزان "طریق حیرت در الله"

و عجز از معرفت او را،

ما را به رندی افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه

و این که "بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ" (۸۳:۳۶ یس) (به دست اوست ملکوت هر چیزی)، با این که خطاب فرمود عبادش را به عمل، و او خود همان عامل است با آنها، نه آنها. پس، چون آگاه نمودند مردم را بر آنچه اقتضای جلال الله است از اطلاق و عدم تقیید، "مضلین" (گمراه کنندگان) باشند- یعنی حیران کنندگان، به خاطر آن که حیران کردند خلق را در جلال الله!

یکی گوی می‌خواهم که در دایر نظر دارد
نمی‌خواهم هنرمندی که دیده در هنر دارد

پس، خدای تعالی می‌فرماید، "وَمَا جَعَلْنَاهُمْ" (۲۱:۸ الأنبياء) (نگردانندیم
آنان را) – محیرین را – "عَضُدًا" (۱۸:۵۱ الكهف) (یاور)، که مدد
گیریم از آنها در تحیرشان، بلکه من خود همان حیران کننده آنان هستم
در حقیقت، نه آنان، با آن که برای آنان است پاداش آنچه قصدش کردند.
و دلیل بر این که من خود حیران کننده آنان هستم، نه آنان،

دلی همچون صَدَفِ خِوَاهَم که در جانِ گیرد آن گوهر
دلِ سنگین نمی‌خواهم که پندارد گُهر دارد

[و دلیل این که] "و نگرفتم آنان را یاور" آن است که از مردم کسانی باشند که بپذیرند از آنان، و از مردم کسانی باشند که نپذیرند از آنان، و اگر کار به دست آنان می‌بود، حتما اثر می‌گذاشتند در همه قبول را. پس، چون کار به دست من است، نه به دست ایشان، قرار دادم پذیرش را در بعضی، و نه بعضی دیگر،

زِ خُودبِیْنِی جُدَا گَشْتَه پُرُ از عَشْقِ خُدا گَشْتَه
زِ مَالشْ هَایِ غَمِّ غَافِلِ بَه مَالْنَدَه عِبْرَ دَارِد

و پذیرفتند حیرت در من را، و من حیران کننده آنان بودم، نه آنان.
پس، بر این تعبیر می‌شود قول خدای تعالی، "وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ
عَضُدًا" (و نیستم یاور گیرنده گمراه کنندگان را)، بلکه پاداش می‌دهیم
آنان را بر آن.